

گوش کن، اسرائیل

وقتی تعقیب‌مان می‌کردند،
من هم یکی از شما بودم.
اکنون چگونه می‌توانم یکی از شما باشم؛
وقتی خود تعقیب‌گر دیگران‌اید.

در اشتیاق آن بودید
که چون ملت‌های دیگری که شما را می‌کشتند،
یک ملت باشید.
اکنون به راستی همانند آنان شده‌اید.

جان سالم به در بردید
از چنگ آنانی که بر شما خشونت می‌ورزیدند
آیا اکنون وحشی‌گری همان‌ها
در خودتان لانه نکرده است؟

به سیلی‌خوردگان فرمان دادید:
«کفش‌هایتان را در آورید!»
و آن‌ها را هم‌چون گناه‌کاران
به ریگ‌زارها راندید؛
به اردوگاه بزرگ مرگ،
با صندلی‌های ریگ.
آن‌ها اما گناهی که شما می‌خواستید بر گردن‌شان افکنید،
هیچ نپذیرفتند.

حکم‌رانی آزادی

این که می‌گویند:
«این‌جا آزادی حکم‌رانی می‌کند»،
همیشه خطایی و یا حتی دروغی است.
آزادی حکم نمی‌راند.

کوشش

من کوشیدم
تا بکوشم هنگامی که باید کار کنم،
به کارم بیندیشم
و نه به تو.
و چه دل شادم
که کوشش‌ام بی نتیجه ماند.

پیش از آن که بمیرم

بار دیگر از گرمای زندگی می‌گویم
تا بعضی‌ها بدانند
زندگی گرم نیست،
اما می‌تواند گرم باشد.
پیش از آن که بمیرم،
بار دیگر از عشق سخن می‌گویم
تا بعضی‌ها بگویند
عشق وجود داشته است...
باید اکنون هم باید به وجود بیاید!

یک بار دیگر

از خوشبختی امیدوار بودن، با خوشبختی سخن می‌گویم
تا بعضی‌ها بپرسند
راستی این خوشبختی چه بود
و کی دوباره از راه می‌رسد؟

آمادگی برای صلح

وقتی صلح دوستی یکی
با قدرت تمام
با صلح دوستی دیگری
برخورد کند،
جنگ درمی‌گیرد!

فقط این که...

زندگی شاید آسان تر بود
اگر هرگز تو را ندیده بودم...
اندوه مان کم تر بود؛
هر بار که ناگزیر ایم از هم جدا شویم.
ترس مان کم تر بود،
از جدایی بعدها و بعدترها.
و نیز وقتی تو نیستی،
این همه در اشتیاقِ توان سوزت نمی سوختم،
که می خواهد به هر قیمتی که هست
ناممکن را ممکن سازد؛
آن هم بی درنگ،
در اولین فرصت.
و آن گاه که تحقق نیافت،
سرخورده می شود و به نفس نفس می افتد.
زندگی چه بسا آسان تر بود،
اگر تو را ندیده بودم.
فقط این که...
در آن صورت، دیگر آن، زندگی من نبود.

اما

در آغاز عاشق شدم؛
به برق نگاه ات،
به خنده ات،
به عشقات به زندگی.
اکنون نیز دوست می دارم گریه ات را
و بیمات را و نگرانی ات از فردا را
و درماندگی نهفته در چشمان ات را.
اما اکنون می خواهم
در برابر هراسی که داری، یاری ات دهم،
زیرا شوق ام به زندگی
هنوز در برق نگاهات نهفته است.